

مردان اندیشه

مردان اندیشه

پدیدآورندگان فلسفه معاصر

براین مگی

مترجم
عزت‌الله فولادوند

Bryan Magee
Men of Ideas
Some Creators of Contemporary Philosophy
British Broadcasting Corporation, 1978

سرشناسه:	مگی، براین، ۱۹۳۰-۱۹۲۰ م.	Magee, Bryan
عنوان و پدیدآور:	مردان اندیشه: پدیدآورندگان فلسفه معاصر؛ براین مگی؛ مترجم عزت‌الله فولادوند	
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۶.	
مشخصات ظاهری:	۴۲۰ ص.	
شابک:	ISBN 978-964-209-283-3	
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبیا.	
یادداشت:	عنوان اصلی: <i>Men of Ideas: Some Creators of Contemporary Philosophy</i>	
موضوع:	فیلسوفان جدید - مصاحبه‌ها.	
موضوع:	فلسفه جدید - قرن ۲۰ م. - تاریخ و نقد.	
شناسه افزوده:	فولادوند، عزت‌الله، ۱۳۱۴ - مترجم.	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۶ م۷م۴ / DSA۸۰۴	
رده‌بندی دیویی:	۱۹۰	
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:	۴۷۰۴۲۳۴	



نشر ماهی

تهران

۱۴۰۱

فهرست

۷	یادداشت مترجم
۱۳	پیشگفتار براین مگی
	مقدمه ای بر فلسفه
۱۷	گفت وگو با آیزایا برلین
	فلسفه مارکسیستی
۵۷	گفت وگو با چارلز تیلر
	مارکوزه و مکتب فرانکفورت
۷۹	گفت وگو با هربرت مارکوزه
	هایدگر و فلسفه جدید اصالت وجود
۹۷	گفت وگو با ویلیام برت
	دو فلسفه ویتگنشتاین
۱۲۷	گفت وگو با آنتونی کوئینتن
	پوزیتیویسم منطقی و میراث آن
۱۵۱	گفت وگو با ا.ج. ایپر

مردان اندیشه

نویسنده	براین مگی
مترجم	عزت‌الله فولادوند
+	
چاپ اول	تابستان ۱۴۰۱
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه
+	
ناظر چاپ	مصطفی حسینی
حروف‌نگار	سپیده
لیتوگرافی	آرمانسا
چاپ جلد	صنوبر
چاپ متن و صحافی	آرمانسا
+	
شابک ۳-۲۸۳-۹-۲۰۹-۹۶۴-۹۷۸	
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.	



نشر ماهی

دو سال پیش کتابی از برای مگی به سبک و سیاقی مشابه این دفتر و به همین قلم به فارسی ترجمه و منتشر شد. استقبالی که ناقدان و ارباب نظر، چه در جراید و چه شفاهاً، از آن کردند مرا به شوق آورد که در ادامه کوشش برای اشاعه معرفت فلسفی، که از نزدیک سی سال پیش بر آن اهتمام داشته‌ام، کتابی دیگر نیز از او به فارسی زبانان تقدیم می‌کنم.

کتاب پیشین^۱ بر طبق توالی زمانی آرایش یافته بود، و در هر فصل مگی با یکی از فلاسفه سرشناس معاصر درباره یکی از شخصیت‌های بزرگ تاریخ فلسفه غرب (از افلاطون تا ویتگنشتاین) گفت‌وگو می‌کرد. کتاب حاضر بیشتر به نحو موضوعی مرتب شده است، و موضوعات و مکتب‌های مهم فلسفی (در قرن بیستم) در آن مورد بحث قرار می‌گیرد. درباره روش و چگونگی تهیه و تدوین آن، مگی خود توضیح کافی در «پیشگفتار» داده است و نیازی به تکرار مطلب در اینجا نیست. تنها نکته‌ای که گوشزد می‌کنیم این است که در نخستین نگاه ممکن است در دو مبحث — یکی در مورد هایدگر و اگزیستانسیالیسم و دیگری ویتگنشتاین — تداخلی میان دو کتاب به نظر برسد. ولی از آنجا که در هر کتاب استادی دیگری از نظرگاهی متفاوت درباره موضوع سخن می‌گوید، نه تنها تکراری صورت نگرفته است، بلکه این امر فرصتی مغتنم به دست خوانندگان هشیار می‌دهد تا به آن دو مبحث از دو دریچه مختلف بنگرند و نظری جامع‌تر و پخته‌تر کسب کنند.

۱. برای مگی، فلاسفه بزرگ: آشنایی با فلسفه غرب، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۲.

افسون فلسفه تحلیل زبان	۱۷۵
گفت‌وگو با برنارد ویلیامز	
فلسفه اخلاق	۱۹۵
گفت‌وگو با ر. م. هیر	
اندیشه‌های کوآین	۲۱۹
گفت‌وگو با ویلارد وان آرمن کوآین	
فلسفه زبان	۲۳۵
گفت‌وگو با جان سرل	
اندیشه‌های چومسکی	۲۶۳
گفت‌وگو با نوآم چومسکی	
فلسفه علم	۲۹۳
گفت‌وگو با هیلری پاتنام	
فلسفه و سیاست	۳۱۵
گفت‌وگو با راندل دُورکین	
فلسفه و ادبیات	۳۴۳
گفت‌وگو با آیریس میرداک	
متن اجتماعی فلسفه	۳۷۷
گفت‌وگو با ارنست گلنر	
نظری عمومی به فلسفه در غرب	۳۹۵
گفت‌وگو با الن مونته‌فیوره	
نمایه	۴۱۵

کتابهای تاریخ فلسفه، که آرای فیلسوفان بزرگ در آنها به توالی زمانی مورد بحث قرار گرفته باشد، خوشبختانه اکنون به زبان ما متعدد وجود دارد. نخستین گام شایسته را در این زمینه شادروان محمدعلی فروغی بیش از نیم قرن پیش با نگارش سیر حکمت در اروپا برداشت، و از آن پس، به ویژه در سالهای اخیر، نویسندگان و مترجمان دیگر نیز در این باب اهتمام ورزیده‌اند. به علاوه، مجلدات جداگانه‌ای نیز در تشریح و نقد نظریات بعضی از بزرگان فلسفه غرب چاپ شده است. بنابراین، رویهمرفته می‌توان گفت که ایرانیان فلسفه‌دوست اکنون می‌توانند با مراجعه به آن کتابها دست‌کم مقدمتاً و اجمالاً از آرای اعظام فلاسفه آگاه شوند و رفع نیاز کنند. اما در دو زمینه هنوز منابع ما محدود است: یکی آثار خود فیلسوفان بزرگ و دیگری بحث در موضوعات مهم فلسفی. در اولی تکلیف تا حدودی روشن است: بر دانش‌دوستان و فضلالی دانشگاهها و مؤسسات علمی است که همت‌گمارند و اهم نوشته‌های حکما را، از دوره یونانیان به بعد، به طرز شایسته ترجمه کنند و در دسترس هموطنان قرار دهند. در دومی دو کار باید کرد: نخست ترجمه و تألیف رساله‌های مفرد در بخشهای مهم فلسفه (متافیزیک، معرفت‌شناسی، فلسفه اخلاق، فلسفه علم، فلسفه هنر، فلسفه سیاسی، و غیر آن)، و دوم ترجمه و تألیف تاریخهای موضوعی فلسفه که همه یا بسیاری از آن حوزه‌ها را در بر بگیرد. در این قسم از نوشته‌ها، دیگر چنین نیست که هر فیلسوف را پس از بحث در عقاید او پشت سر بگذاریم و سپس به دیگری که بعد از او آمده است بپردازیم. فیلسوفانی را که در یک موضوع نظریات ارزنده و پاینده داشته‌اند، به اصطلاح، جملگی دور یک میز می‌نشانیم و می‌گذاریم با یکدیگر مباحثه کنند. از این راه می‌آموزیم که بحث از کجا آغاز شده و به کجا رسیده است و مهمترین مشکلاتها چه بوده است و چه چاره‌هایی بر آنها متصور گشته است و آنچه تاکنون حل نشده مانده است و چاره می‌طلبد چیست و نظریات امروز در چه جهتی سیر می‌کند و ما نیز اگر بخواهیم سهمی در این توان‌آزماییهای بزرگ و سرنوشت‌ساز داشته باشیم از چه دری باید وارد شویم.

اینگونه تاریخهای موضوعی فلسفه هنوز متأسفانه به زبان ما کمیاب است، و شگفت اینکه به زبانهای اروپایی نیز چندان فراوان نیست، و شاید دلیل عمده آن دشواری نگارش چنین کتابهایی باشد. تخصص در روزگار ما، حتی در فلسفه،

به جایی رسیده است که بیشتر متخصصان جرأت ندارند جز به آرای یک فیلسوف — و بسا گوشه‌ای ویژه از عقاید او — بپردازند، مبادا هدف عیب‌جویی همکاران قرار گیرند. فی‌المثل، تک‌نگاریهای بیشمار وجود دارد درباره مسأله کلیات^۱ در ارسطو یا افلاطون یا ابن‌سینا یا کانت یا دیگران. همین‌طور است مثلاً در باب خیر یا عدالت یا زیبایی و مانند آنها. ولی دوستدار عادی حکمت می‌خواهد بداند که چکیده آنچه از روزگاران دیرین تاکنون در هر باب گفته شده است (صرف نظر از موشکافیهای ملال‌انگیز و جدلهای کم‌فایده) چیست و اینها همه چه حاصلی برای او دارد و چگونه می‌تواند فکر او را پیش ببرد. به طبع، کسی که بخواهد مطلبی سودمند در این خصوص بنویسد باید (۱) از دانش گسترده برخوردار باشد، (۲) چشم تیزبین داشته باشد که جان کلام را از مطالب پیرامونی و دانه را از کاه تمیز دهد، (۳) از شهامت کافی برای دور ریختن چیزهای ناسودمند بهره ببرد، و (۴) بتواند معنایی را که از بررسیهای وسیع و در عین حال دقیق خویش به دست آورده است به گونه‌ای خواندنی و ممتع و دلپسند به خواننده عرضه کند. ناگفته پیداست که اینگونه کسان کمیابند، و آنان که وارد این وادی می‌شوند اغلب کمیتشان دست‌کم از یکی از جهات فوق لنگ است.

به هر تقدیر، در ضرورت وجود تاریخهای موضوعی فلسفه شک نیست. فلسفه یکی از بالاترین دستاوردهای فکری آدمی و شاید اوج تفکر او باشد. اگر معتقد باشیم (چنانکه من معتقدم) که هیچ تمدنی هر قدر هم از جهت علوم و معارف و تکنولوژی پیش برود، جز با تفکر فلسفی به اوج نمی‌رسد که در آن واحد ریشه و شاهکام همه میوه‌های اندیشه آدمی است، پس باید در ترویج آن بکوشیم. اگر در این قضیه شک دارید، به فرانسه و ژاپن بنگرید. ژاپن در اوج تکنولوژی است: بخش بزرگی از بازارهای جهانی را در بسیاری از زمینه‌ها در دست دارد و موازنه بازرگانی و ثروت آن در دنیا کم‌نظیر است و مردمش قانع و کم‌توقع مانند ماشین کار می‌کنند. فرانسه مشکلات بیشمار داشته است و دارد و هم‌اکنون که من این کلمات را می‌نویسم، در نتیجه اعتصاب پنج میلیون کارگر تقریباً فلج شده است و هرگز از حیث تولید و ثروت به پای ژاپن نمی‌رسد. اما هر وقت به بنیادهای علم

بیندیشید، نام لاووازیه و پاستور و ماری و پیر کوری، و هرگاه به آزادی و قانون و اخلاق فکر کنید، نام منتسکیو و ولتر و دانتون در خاطر زنده می‌شود؛ و اگر مجموع علوم و فلسفه را در نظر آورید، می‌بینید همه دکارت را بنیادگذار اندیشه جدید معرفی می‌کنند. اما ژاپن در این زمینه چه خدمتی به بشر کرده است؟ ساختن نفتکشهای بزرگتر و اتومبیلهای بیشتر و دستگاههای صوتی دقیقتر چه کمکی به آدمی بوده است که بداند چگونه با هم‌نوعان خویش زندگی قانونمندتر و سرشارتر و خرسندی‌بخش‌تری در جامعه داشته باشد، و غرض از اینهمه فزون‌خواهی و تکاپو چیست، و از چه راه باید به خوشبختی راستین و معنای زندگی نزدیکتر شد؟ کلید همه این معماها و صدها پرسشی که در هرکدام پنهان است در اندیشه فلسفی نهفته است. من تصور نمی‌کنم اگر کسی با ذهن باز و خالی از تعصب فی‌المثل گفتار آیزایا برلین^۱ را در این کتاب بخواند، باز هم مانند گذشته به جهان بنگرد. در هر مبحث سؤال یا سؤال‌هایی عمیق مخفی است که با بحث میان همسخنان آشکار می‌شود، اگر هوشمند و نیکبخت باشیم، ما را به تردید در عقاید تقلیدی و موروثی وامی‌دارد و روشن‌اندیش‌تر می‌کند. بزرگترین فایده فلسفه این است که رهایی‌بخش است، هرچند با نهایت تأسف که نبوده‌اند کسانی که خواسته‌اند از آن زنجیر بسازند و بر دست و پای آدمی بزنند. ولی همین زنجیر هم باز با خود فلسفه باز می‌شود!

چنانکه در مقدمه کتاب دیگر بر این مگی نیز گفته‌ایم، او از مردم انگلستان است، در ۱۹۳۰ به دنیا آمده، در آکسفورد درس خوانده، و در تاریخ و فلسفه و علوم سیاسی و اقتصاد با درجه ممتاز از آن دانشگاه فارغ‌التحصیل شده است. مگی مدتی در دانشگاه ییل در امریکا و سپس در آکسفورد درس می‌داد، و در ۱۹۸۴ به سمت پژوهشگر ارشد در دانشگاه لندن منصوب شد. کتابهای متعدد او — از جمله فلسفه امروز بریتانیا، فلسفه شوپنهاور، پوپر، فلاسفه بزرگ — تاکنون به بیست زبان ترجمه شده است. پوپر را شادروان منوچهر بزرگمهر در ۱۳۵۹ به فارسی برگرداند، و فلاسفه بزرگ را اینجانب در ۱۳۷۲. کتاب فعلی خواننده را با بسیاری از جریانهای عمده فلسفه در قرن بیستم آشنا می‌کند، ولی، چنانکه مگی خود در «پیشگفتار»

۱. Isaiah Berlin (۱۹۰۹-۱۹۹۷)، فیلسوف انگلیسی. (مترجم)

می‌گویید، جامع همه آنها نیست. مثلاً از الهیات معاصر یا هرمنوتیک یا ایدئالیسم ایتالیا یا ساختارگرایان فرانسوی یا پست‌مدرنیسم یا فمینیستها سخنی به میان نیامده است که اگر می‌آمد، حجم کتاب دست‌کم به دو برابر این می‌رسید. ولی مهمترین بنیادهای اندیشه فلسفی معاصر روشن شده است، و این خود توفیقی درخور ستایش است. با اینهمه، چون شایسته نبود که هیچ اشاره‌ای به اهم مباحث مذکور صورت نگیرد، و برای اینکه مقایسه‌ای عمومی به عمل آمده باشد میان کارهایی که فیلسوفان معاصر در دو جهان فلسفی امریکا و انگلستان، از یک سو، و بقیه اروپا، از سوی دیگر، بدانها اشتغال دارند، فصلی از یکی دیگر از کتابهای بر این مگی (فلسفه امروز بریتانیا)^۱ زیر عنوان «نظری عمومی به فلسفه در غرب» ترجمه و به این کتاب الحاق شد تا بلکه آن کمبود تا حدی برطرف شده باشد. اگر عمری بود و خدا خواست، در مجلدی دیگر خوانندگان را از تفصیل آن مباحث نیز آگاه خواهیم کرد.

عزت‌الله فولادوند

مهرماه ۱۳۷۴

1. Bryan Magee, *Modern British Philosophy* (London: Secker & Warburg, 1971, pp. 202-217).

پیشگفتار برای مگی

این کتاب محصول پانزده برنامه تلویزیونی است که از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ آماده و روی نوار ضبط شد، و از ژانویه تا آوریل ۱۹۷۸ بر صفحه تلویزیون بی بی سی به نمایش درآمد. اندیشه تهیه چنین سلسله برنامه‌هایی متعلق به آبری سینگر^۱ (مدیرعامل بعدی رادیو بی بی سی) بود. ولی وقتی او از من برای ساختن آن دعوت کرد، تنها به این شرط پذیرفتم که از همان اول دستم باز باشد. منتها او نیز، چنانکه عاقلانه می شد انتظار داشت، می خواست بداند که باید با چه چیزی موافقت کند. از این رو، پس از قدری اندیشه و رایزنی با دیگران، فهرستی از موضوع‌ها و شرکت‌کنندگان آماده کردم که در این کتاب دیده می شود، و برنامه بعد از تصویب به اجرا درآمد.

هدف من آشنا کردن مخاطبانی جدید و وسیعتر با مرحله کنونی بحث در پاره‌ای از جالبترین شاخه‌های فلسفه بوده است. این کار ایجاب می کرده که چهار گونه موضوع مختلف با هم جمع شوند. نخست و از همه آشکارتر، پاسخ به این پرسشها که: افراد سرشناس اکنون کیستند، چه می کنند، و چرا آنچه می کنند مهم است؟ دوم، نگاهی به آن دسته از مکتبهای فکری — مانند مکتب فرانکفورت^۲ و اگزیستانسیالیسم و فلسفه تحلیل زبان — که هنوز ادامه دارند. سوم، نگاهی مشابه به برخی از شاخه‌های فرعی موضوع، مانند فلسفه اخلاق، فلسفه سیاسی، فلسفه علم، الی آخر. و سرانجام، از آنجا که اینها همه تنها با عنایت به تحولات اخیر فلسفه ممکن بود فهمیده شود، می بایست سوابق بلافصل امر، بخصوص در مورد

مارکس و ویتگنشتاین و پوزیتیویسم منطقی، تا حدی مورد بررسی قرار گیرد. طبیعی می‌نمود که برنامه‌ها کمابیش بر طبق توالی زمانی به نمایش درآیند تا روشن شود که تحولات مختلف چگونه بر اساس یکدیگر یا همزمان یا در تضاد با هم صورت پذیرفته‌اند، و این ترتیبی بود که من از آن پیروی کردم.

به گفتن نیاز ندارد که مقدر نبود هرآنچه را می‌خواهم در برنامه‌ها بگنجانم. دیدم که بعضی از هیجان‌انگیزترین تحولات در فلسفه معاصر آن قدر پیچیده و فنی است که برای کسی که شناختی از آن ندارد به اختصار قابل توضیح نیست. غرض، از باب نمونه، پیشرفتهای اخیر در منطق به دست کسانی همچون مایکل دامت^۱ در انگلستان و کریپکی^۲ و دانلد دیویدسن^۳ در امریکا است. محدودیت دیگر به تسلط [شرکت‌کنندگان] به زبان انگلیسی مربوط می‌شد. روشن بود که چنین برنامه‌ای که برای تلویزیون بریتانیا ساخته می‌شد می‌بایست به انگلیسی عالمانه و در عین حال به آسانی قابل فهم اجرا شود، ولی در عمل کمتر کسی بیرون از جهان انگلیسی‌زبان وجود داشت که من احساس کنم می‌توانم از او بخواهم در گفت‌وگوها شرکت کند. مثلاً از صمیم قلب دوست داشتم از ژان پل سارتر و احیاناً از هایدگر (پیش از مرگش) دعوت کنم، اما سد زبان مانع این کار بود. پوپر^۴ و نوزیک^۵ به دلایل صرفاً شخصی قادر به شرکت در برنامه‌ها نبودند. و به علاوه، واقعیت ساده این بود که امکان نداشت به همه زمینه‌های جالب فلسفه معاصر فقط در پانزده گفت‌وگو پرداخت. صرف نظر از اینکه من چه انتخابی می‌کردم، به هر حال گریزی از این واقعیت نبود که خیلی از اشخاص برجسته و بسیاری از کارهای جالب می‌بایست حذف شوند. با وجود این، کوشیدم برنامه‌هایی تهیه کنم که در مجموع به منزله گزارشی پردامنه و آگاه‌کننده باشد درباره آنچه امروز در بعضی از مهمترین زمینه‌های پررشد فلسفه غرب در جریان است، و در ساختن آنها بتوانم فقط فرض را بر وجود هوش و علاقه در بینندگان بگذارم و ناچار نباشم هیچ‌گونه معلومات قبلی را در آنان مسلم بشمارم.

۱. Michael Dummett (۱۹۲۵-۲۰۱۱)؛ فیلسوف انگلیسی. (مترجم)

۲. Saul Kripke (۱۹۴۰-)؛ فیلسوف امریکایی. (مترجم)

۳. Donald Davidson (۱۹۱۷-۲۰۰۳)؛ فیلسوف امریکایی. (مترجم)

۴. Karl Popper (۱۹۰۲-۱۹۹۴)؛ فیلسوف اتریشی-انگلیسی. (مترجم)

۵. Robert Nozick (۱۹۳۸-۲۰۰۲)؛ فیلسوف امریکایی. (مترجم)

چند سال پیشتر، سلسله برنامه‌هایی تا حدی مشابه برای رادیو بی‌بی‌سی تهیه کرده بودم، و این تجربه‌ای بس گرانبها بود. در زمستان ۷۱-۱۹۷۰ سیزده «مکالمه با فلاسفه» پخش کردم که البته از برنامه‌های بعدی تلویزیونی دامنه‌ای محدودتر داشت و تنها به فلسفه در بریتانیا منحصر می‌شد و متن آن در کتابی به نام فلسفه امروز بریتانیا^۱ به چاپ رسید. ولی ساختن آن رموزی به من آموخت - هم درباره آماده‌سازی چنین برنامه‌ای برای پخش و هم در باب جریان بسیار متفاوت تبدیل آن به کتاب - که اینجا از آن سود برده‌ام.

چه در برنامه‌های تلویزیونی و چه در رادیو، زمینه گفت‌وگوها بی‌آنکه تمرین شود یا روی کاغذ بیاید، آماده می‌شد. در هر مورد، قبلاً با شخص مورد نظر دو یا سه جلسه می‌نشستیم و موضوعی را که می‌خواستیم درباره آن بحث کنیم حلاجی می‌کردیم (جنبه منفی این کار - یعنی تصمیم به اینکه چه چیزها را حذف کنیم - همیشه دشوار و، هنگام نتیجه‌گیری، دردناک بود). توافق می‌کردیم که مهمترین چیزهایی که می‌خواهیم درباره هر یک از جنبه‌های موضوع برگزیده بگویم چیست، و مطالب را کمابیش باید به چه ترتیبی بیاوریم، و به طور تقریبی باید وقت را چگونه تقسیم کنیم. ولی، بدون استثنا، وقتی به مرحله ضبط گفت‌وگو در استودیو می‌رسیدیم، حتی از این طرح اجمالی و تقریبی هم منحرف می‌شدیم - نکته‌ها یا پرسشهای جدیدی به خاطرمان می‌رسید که وارد بحث و دنبال می‌شد. با وجود این، روشی که داشتیم امکان می‌داد آمادگی و پیش‌اندیشی را با نشاط و طراوت در برابر دوربین جمع کنیم، و من روش دیگری سراغ ندارم که امکان داشت به ما اجازه دهد به اینهمه موضوعات مختلف در چنین زمان کوتاهی بپردازیم بدون از دست دادن خودانگیختگی در اجرا اگر خود را آماده‌تر کرده بودیم، یا بدون فروگذاشتن وضوح در بیان اگر کمتر آمادگی داشتیم.

چون جمله‌ها را بالبداهه می‌گفتیم، به طبع ممکن نبود که متن گفت‌وگوها به همان صورت منتشر شود. گفتار شفاهی هیچ‌کسی از حیث نحو و دستور زبان در حد کمال نیست. همه کس جمله‌ها را وقتی حرف می‌زند آزادتر ساخت می‌دهد تا در آنچه چاپ می‌شود. در سخن شفاهی، وجود عبارات سرگردان و تکیه کلامها

و تکرار به قصد تأکید و اصطلاحات قالبی کاملاً طبیعی است، ولی به صورت مکتوب، خسته کننده می شود. بنابراین، شرکت کنندگان را به بازنگری در آنچه برای انتشار در این مجلد گفته بودند تشویق کردم، و حتی تأکید گذاشتم که متنهای پیاده شده از روی نوار را تا دلشان می خواهد اصلاح کنند و هر چه بیشتر بهتر، زیرا می خواستم این کتاب بذاته حیات مستقل داشته باشد و تا جایی که در توان ماست، در نفس خویش بهتر شود. همه همسخنانم در این گفت و گوها درخواست مرا پذیرفتند و بازنگریهای لازم را کردند، و حتی یکی دو تن تا آنجا پیش رفتند که در عین حفظ مقصود و لحن اصلی، سراسر گفته های خویش را در قالبی نو بریزند. مع هذا، گرچه این کتاب صرفاً صورت مذاکرات برنامه های تلویزیونی نیست و قصد هم این نبوده که چنین باشد، جز به علت آن برنامه ها هرگز پای به عرصه هستی نمی گذاشت. بسیاری معتقد شدند که برنامه های مذکور فصلی جدید در تلویزیون گشوده است. روزنامه تایمز [لندن] در شماره ۲۰ ژانویه ۱۹۷۸ نوشت: «در هیچ شبکه عمومی [تلویزیون] تاکنون چیزی اینچنین جدی و پر دامنه وجود نداشته است.» هنوز چند روز بیشتر از پخش برنامه ها نگذشته بود که نامه هایی از بینندگان به دستم رسید حاوی عباراتی از این قبیل که «بالاخره برنامه برای اشخاص بالغ و پخته نمایش داده شد» یا «این برنامه ایمان مرا به تلویزیون تجدید کرد». و این جویبار کوچک نامه ها در روزهای آخر هفته به سیل مبدل شد. من امیدوارم که هیأت ناظران تلویزیون درباره این واکنشها به تأمل جدی بپردازد... و ساختن سلسله برنامه هایی که این کتاب بر شالوده آنها استوار است به تلویزیون یاری دهد که به مرحله بلوغ برسد، و استقبال گرم و صمیمانه ای که از این کار شد احتمال اجرای برنامه های دیگری را درباره موضوعات انتزاعی و دشوار قویتر کند.

براین مگی

مقدمه ای بر فلسفه

گفت و گو با آیزایا برلین

مقدمه

مگی: برای گشایش این رشته بحثها، و به عنوان مقدمه و مدخل، می خواهم به مصاف بعضی سؤالات کاملاً اساسی بروم. چرا اساساً کسی باید به فلسفه علاقه داشته باشد؟ چرا فلسفه مهم است؟ اصولاً فلسفه چیست؟ فیلسوفی که از او برای بحث درباره این سؤالات دعوت کرده ام دارای شهرت جهانی است: سر آیزایا برلین، دارنده نشان لیاقت (OM)، عضو هیأت علمی کالج آل سولز^۱ در دانشگاه آکسفورد، زندگینامه نویس کارل مارکس، و مردی بخصوص برجسته به مناسبت اطلاعاتش در تاریخ اندیشه ها.

بحث

مگی: اگر کسی تاکنون یا به میل و اراده خودش یا به علت اینکه نظام آموزش و پرورش او را به این راه هدایت نکرده، به فلسفه علاقه مند نشده باشد، چه دلایلی می توانید برای او بیاورید که چنین علاقه ای پیدا کند؟ برلین: عرض کنم، اول اینکه مسائل فلسفی در نفس خودشان جالب توجه اند و غالباً با مفروضاتی سر و کار دارند که بسیاری از عقاید عادی بر آنها پی ریزی شده اند. مردم نمی خواهند چیزهایی که به نظرشان مسلم است زیاد واری شود.

وقتی وادار به تعمق در اموری می‌شوند که پایه اعتقاداتشان است، کم‌کم احساس ناراحتی می‌کنند. ولی در واقع بسیاری از پیش‌فرضهای مربوط به معتقدات عادی و ناشی از شعور متعارف در دایره تحلیل فلسفی قرار می‌گیرند، و وقتی درست سنجیده شوند، گاهی معلوم می‌شود نه آنچنان محکم و استوارند که در نگاه اول به نظر می‌رسید و نه معنا و نتایجشان به آن روشنی است. فلاسفه، با تحقیق در اینگونه امور، شناختی را که افراد از خودشان دارند افزایش می‌دهند.

مگی: همان‌طور که می‌فرمایید، همه ما از اینکه کسی در پیش‌فرضهایمان بیش از حد معینی کند و کاو کند ناراحت می‌شویم و از آن نقطه به بعد، حتی مقاومت می‌کنیم. چرا این‌طوریم؟

برلین: تصور می‌کنم بعضاً به دلیل اینکه مردم دوست ندارند بیش از حد تحلیل شوند و کسی ریشه‌هایشان را بیرون بیاورد و از نزدیک واریسی کند، و بعضاً به این جهت که لزوم عمل از این کار جلوگیری می‌کند. اگر شما به‌طور فعال سرگرم نوع خاصی زندگی باشید، این کار عامل بازدارنده و حتی عاقبت شاید فلج‌کننده‌ای است که دائماً از شما بپرسند: «چرا این کار را می‌کنید؟ آیا مطمئنید که هدفهایی که تعقیب می‌کنید هدفهای حقیقی است؟ آیا یقین دارید که آنچه می‌کنید ناقض قواعد اخلاقی یا اصول یا آرمانهایی نیست که اگر بپرسند، خواهید گفت به آنها ایمان دارید؟ آیا اطمینان دارید که بعضی از ارزشهای شما با هم مانع‌الجمع نیستند و از اذعان به این موضوع نزد خودتان کوتاهی نمی‌کنید؟ وقتی بر سر نوعی دوراهی قرار می‌گیرید، آیا گاهی آن‌قدر از روبه‌رو شدن با آن خودتان را نمی‌بازید که نگاهی‌تان را به جای دیگری می‌دوزید و کوشش می‌کنید بار مسئولیت را از گردن خودتان بردارید و به دوش پهن‌تر و قوی‌تری بیندازید — از قبیل دولت یا مذهب یا طبقه یا جماعت دیگری که به آن تعلق دارید — یا شاید به‌گردن قواعد عمومی اخلاقی مردم حسابی و عادی؟ و آیا تصور نمی‌کنید که خودتان باید زیر و روی مسأله را بسنجید و حلاجی کنید؟» اگر اینگونه سؤالها از حد بگذرد، مردم مرعوب یا عصبانی می‌شوند و اعتماد به‌نفسشان سست می‌شود و حتی شروع به مقاومت می‌کنند.

افلاطون از زبان سقراط می‌گوید که زندگی بررسی نشده ارزش زیستن ندارد. ولی اگر همه افراد جامعه روشنفکران شکاکی بودند که دائماً پیش‌فرضها و مبانی

اعتقاداتشان را بررسی می‌کردند، دیگر مرد عمل پیدا نمی‌شد. مع‌هذا، اگر پیش‌فرضها بررسی نشوند و همان‌طور راکد بمانند، جامعه ممکن است متحجر شود. اعتقادات تصلب پیدا می‌کنند و به صورت جزئیات^۱ درمی‌آیند و قوه تخیل کژ و معوج می‌شود و ادراک و تفکر از باروری می‌افتد. جامعه اگر در بستر راحت جزئیات و عقاید خشک تردیدناپذیر به خواب برود، کم‌کم می‌پوسد. اگر بنا باشد مخیله تکان بخورد و قوه فکر و ادراک به کار بیفتد و زندگی فکری و ذهنی تنزل و پسرقت نکند و طلب حقیقت (یا طلب عدالت یا کمال نفس) متوقف نشود، مسلمات و پیش‌فرضها باید — دست‌کم تا حدی که جامعه از حرکت باز نایستد — مورد شک و سؤال قرار بگیرند. انسان‌ها و اندیشه‌ها بعضاً از طریق پدرکشی پیشرفت می‌کنند، یعنی از این راه که بچه‌ها حتی اگر پدر را نمی‌کشند، لاقلاً اعتقادهای او را می‌کشند و به اعتقادات جدید می‌رسند. توسعه و پیشرفت به همین وابسته است. در این جریان، کسانی که سؤالات ناراحت‌کننده و مزاحم می‌کنند و به شدت درباره پاسخها کنجکاوند نقش مطلقاً محوری و اساسی دارند. معمولاً اینگونه افراد در هر جامعه‌ای کم پیدا می‌شوند، و وقتی به‌طور منظم به این فعالیت می‌پردازند و از روشهای عقلی استفاده می‌کنند که خود این روشها در معرض واریسی و کندوکاو نقد و سنجشند، اسمشان را می‌گذاریم فیلسوف.

مگی: آیا ممکن است چند مثال از پیش‌فرضهایی که شک و سؤال لازم دارند ذکر بفرمایید؟

برلین: مکالمات افلاطون قدیمترین و بارورترین منبع بحث درباره بالاترین ارزشها و کوشش برای تردیدکردن در عقل و شعور متعارف است. در زمانها یا نمایشنامه‌های نویسندگان نگران چنین مسائلی هم به شواهد و نمونه‌های این موضوع برمی‌خورید. قهرمانان نمایشنامه‌های ایبسن^۲ یا رمان تورگنیف^۳، در آستانه^۴، یا درازترین سفر^۵ یی. ام. فارستر^۶ را به یاد بیاورید. ولی شاید فلسفه اخلاق یا فلسفه سیاسی جدید موارد آشناتری به دست دهد. مثلاً صحبت درباره

1. dogma

۲. Henrik Ibsen (۱۸۲۸-۱۹۰۶): شاعر و نمایشنامه‌نویس نروژی. (مترجم)

۳. Ivan Turgenev (۱۸۱۸-۱۸۸۳): رمان‌نویس روس. (مترجم)

4. *On the Eve*

5. *The Longest Journey*

۶. E. M. Forster (۱۸۷۹-۱۹۷۰): رمان‌نویس انگلیسی. (مترجم)

آزادی یا برابری را در نظر بگیرد که امروز دنیا را پر کرده. مقدمه‌ اعلامیه استقلال [امریکا] را بگیرد. کلماتش عیناً یادم نیست...

مگی: «ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم که جمیع آدمیان برابر آفریده شده‌اند و آفریدگارشان به ایشان برخی حقوق انفکاک‌ناپذیر اعطا فرموده است، از جمله حق حیات و آزادی و طلب خوشبختی...»

برلین: متشکرم. بسیار خوب، حقوق، حقوق چیست؟ اگر از یک آدم عادی در کوچه و خیابان پرسید حق دقیقاً چیست، گیج می‌شود و نخواهد توانست جواب روشنی بدهد. ممکن است بدانند پایداری کردن حقوق دیگران یعنی چه، یا معنای این کار چیست که دیگران حق او را نسبت به فلان چیز انکار کنند یا نادیده بگیرند؛ ولی خود این چیزی که مورد تجاوز قرار می‌گیرد دقیقاً چیست؟ آیا چیزی است که شما در لحظه تولد کسب می‌کنید یا به ارث می‌برید؟ آیا چیزی است که روی شما مقرر می‌خورد؟ آیا یکی از ویژگیهای ذاتی انسان است؟ آیا چیزی است که کسی آن را به شما داده؟ اگر این‌طور است، چه کسی؟ به چه ترتیبی؟ آیا حقوق را ممکن است اعطا کرد؟ آیا حقوق را ممکن است سلب کرد؟ چه کسی می‌تواند سلب کند؟ به چه حقی؟ آیا حقوقی وجود دارد که موجب اعطا یا سلب بعضی حقوق دیگر شود؟ معنای این حرف چیست؟ آیا شما می‌توانید حقی را از دست بدهید؟ آیا حقوقی وجود دارد که مثل فکرکردن یا نفس کشیدن یا انتخاب این یا آن جزء ذاتی طبیعت شما باشد؟ آیا مقصود از حقوق طبیعی همین است؟ اگر این است، غرض از «طبیعت» به این معنا چیست؟ و از کجا می‌دانید که اینگونه حقوق چیست؟

مردم درباره اینکه حقوق چیست بسیار با هم اختلاف نظر داشته‌اند. مثلاً قرن هفدهم را در نظر بگیرید که صحبت‌های فراوان راجع به حقوق وجود داشت. در انگلستان جنگ داخلی درگرفته بود و یکی از مسائل اساسی مورد نزاع این بود که آیا چیزی به اسم حق الهی پادشاهان^۱ وجود دارد یا نه. ما امروز اعتقادی به این موضوع نداریم، اما پیداست که در آن زمان عده‌ای معتقد به آن بودند و عقیده داشتند که شاه موجود ویژه‌ای است که خداوند او را از موهبت بعضی حقوق ویژه برخوردار کرده است. دیگران معتقد بودند که چنین حقوقی وجود ندارد و صرفاً ساخته و پرداخته

1. divine right of kings

خیال کشی‌ها و شاعرهاست. این دو گروه چطور با هم بحث می‌کردند؟ هرکدام چه دلایلی می‌آوردند؟ چه دلایلی برای مردم قانع‌کننده بود؟ یکی از نویسندگان فرانسوی در اواخر قرن هفدهم این سؤال را مطرح کرد که اگر پادشاه فرانسه بخواهد بعضی از اتباع و رعایای خودش را به پادشاه انگلیس منتقل کند، این اتباع در این باره چه فکر خواهند کرد؟ مفاد پاسخی که این نویسنده داد این بود که اتباع مورد بحث اصولاً حق فکرکردن ندارند؛ فقط باید اطاعت کنند چون تابع محضند؛ پادشاه کاملاً حق دارد هرطور که خواست با اتباعش رفتار کند؛ حتی تصور اینکه اتباع اجازه فکر و چون و چرا درباره تصمیمات شاه را داشته باشند به معنای کفرگویی است. خوب، ما امروز این حرفها را رد می‌کنیم؛ ولی در آن زمان خیلی از مردم معتقد به سلسله‌مراتب بودند — یعنی تصور می‌کردند دنیای معنوی و دنیای مادی ساختمانی طبقه طبقه است — و چنین گفته‌ای را قبول داشتند. معتقد بودند که هر آدمیزادی دارای محل خاص خودش در کل این سلسله‌مراتب است و باید وظایفی را که مقام و موقعیتش در هرم بزرگ اجتماعی ایجاب می‌کند، انجام دهد. این چیزی بود که مردم صدها سال به آن اعتقاد داشتند. بعد متفکرانی آمدند که منکر این مطلب شدند و گفتند چنین سلسله‌مراتبی وجود ندارد و انسانها با هم برابرند و در موقع تولد شبیه همدیگرند و بعضی نیازها و قوا و خواهشهای طبیعی دارند و همه از بعضی حقوق طبیعی ناگرفتنی بهره‌مندند و از جهت این حقوق تساوی میانشان برقرار است. منظور من این است که نوع دلایلی که هر طرف ممکن است در چنین مناقشه‌ای بیاورد موضوع صحیحی برای فلسفه است. در چه رشته دیگری امکان دارد راجع به آنها بحث شود؟ اینها مسائلی اصولی است که افراد عمیقاً و به مدت طولانی درباره آنها نگران بوده‌اند، مسائلی است که به نام آنها جنگها و انقلابهای خونین درگرفته است.

مگی: من مطمئنم که خیلی از مردم وقتی این صحبتها را بشنوند خواهند گفت: «بله، بسیار خوب، آنچه می‌گویید راست است، ولی با وجود این، چیزی جز یک مشت بحث درباره کلمات نیست. همه‌اش کلیات است. کسی احتیاج ندارد برای گذراندن زندگی، خودش را درباره این چیزها به دردسر بیندازد که اصلاً ربطی به زندگی واقعی و روزمره ندارند. هرچه بیشتر درگیر این‌طور چیزها بشوید، بیشتر غصه می‌خورید.»

برلین: بله، ممکن است غصه بخورید، ولی هستند کسانی که واقعاً می‌خواهند با فکر و نگرانی به کُنه این امور برسند. می‌خواهند بدانند چرا به این طرز زندگی می‌کنند و چرا باید این‌طور زندگی کنند. این یکی از خواسته‌های مطلقاً طبیعی انسانی است که بعضی از انسانهای برخوردار از بالاترین درجه تخیل آفریننده و هوش و استعداد عمیقاً آن را در خودشان احساس می‌کنند. بدون شک، قضیه بحث درباره‌ی الفاظ است، ولی الفاظ فقط الفاظ نیستند یا مشتتی مَهره در فلان بازی زبانشناسی. لفظ مبین فکر است. زبان به تجربه دلالت می‌کند؛ تجربه را بیان می‌کند و دگرگون می‌کند.

مگی: شما با آنچه درباره‌ی «حقوق» فرمودید، مثالی برای من از چون و چرای فلسفی آوردید. ممکن است خواهش کنم مثال سراسری از یکی از مسائل فلسفی بزنید که مربوط به اخلاق باشد نه سیاست؟

برلین: اجازه بدهید داستانی را که کسی از تجربه‌های خودش در جنگ جهانی دوم برای من گفته، نقل کنم. این شخص یک افسر اطلاعاتی بریتانیا در فرانسه بود که در اواخر جنگ می‌بایست از فرانسوی خائنی که به جنگ نهضت مقاومت فرانسه افتاده بود بازجویی کند. فرد خائن برای گشتاپو کار کرده بود و گروه مربوط به نهضت مقاومت می‌خواست او را اعدام کند. افسر اطلاعات بریتانیایی اجازه خواسته بود اول از او بازجویی کند، چون دلایلی در دست داشت که مرد خائن ممکن است با اطلاعاتی که به او می‌دهد، سبب نجات عده‌ای بیگناه از مرگ و شکنجه بشود. افسر اطلاعاتی برای دیدن مأمور گشتاپو رفت که مرد بسیار جوانی بود. جوان به او گفت: «چرا من باید به سؤالات شما جواب بدهم؟ اگر قول بدهید که جان مرا نجات خواهید داد، جواب می‌دهم. ولی می‌دانم که اینها قصد دارند فردا مرا بکشند، و اگر نتوانید قول بدهید که جانم را نجات خواهید داد، دیگر چرا باید به سؤالات شما جواب بدهم؟» در چنین شرایطی، افسر بریتانیایی می‌بایست چه کار کند؟ وظیفه‌اش به عنوان افسر اطلاعاتی حکم می‌کرد تا می‌تواند زیر زبان آن جوان را بکشد، چون ممکن بود جان افراد بیگناه به این موضوع بستگی داشته باشد. اما فقط با دروغ گفتن امکان داشت در این کار موفق شود. فایده نداشت بگوید: «من نهایت کوشش را برای قانع کردنشان خواهم کرد که از کشتن صرف نظر کند» یا چیزی از این قبیل. می‌دانست که هیچ کاری از دستش برای نجات جوان از اعدام

برنمی‌آید، و به هر نحوی که بخواهد از دادن قول صریح طفره برود، مشتت نزد او باز خواهد شد. اگر افسر قاطعانه می‌گفت «جانم را نجات می‌دهم به شرطی که با من حرفی بزنی»، جوان وقتی پی می‌برد که فریب خورده، در دم مرگ نفرین‌نثار او می‌کرد.

این، به نظر من، نمونه‌ی یک مشکل اخلاقی است و از نوع چیزهایی که به اخلاق مربوط می‌شود. کسی که سودمندی را اصل قرار بدهد ممکن است بگوید: «اگر چیزی احتمال داشته باشد خوشی و خوشبختی انسان را افزایش دهد و از بدبختی و بینوایی او بکاهد، البته که باید دروغ بگوییم.» همین نتیجه را کسانی خواهند گرفت که بالاترین ارزش را، بخصوص در زمان جنگ، برای تکالیف نظامی یا میهنی قائلند. ولی ممکن است ملاحظات دیگری در بین باشد: مثلاً احکام مذهبی تخطی‌ناپذیر اندای وجدان یا رابطه‌ی یک انسان با انسان دیگر، که این سؤال را پیش بیاورد که چطور می‌توانی به مردی محکوم به اعدام اینچنین دروغ و حشتناکی بگویی؟ آیا کردار مرد محکوم به کلی این حق را از او سلب کرده که مانند یک انسان با او رفتار کنند؟ آیا در بالاترین حد، چیزی به نام حقوق انسانی وجود ندارد؟ یکی از قهرمانان داستایفسکی می‌گوید اگر از من بپرسند آیا حضری خوشبختی میلیونها انسان را به بهای شکنجه فقط یک کودک بیگناه بخری، می‌گویم نه. آیا این جواب آشکارا غلط است؟ پیروان اصالت سودمندی مجبورند پاسخ دهند: «بله، آشکارا غلط است — هم غلط است و هم آمیخته به احساسات سطحی.» ولی ما چنین فکری به خاطرمان نمی‌رسد. بعضی از ما معتقدیم که شخص کاملاً حق دارد بگوید: «من یک کودک بیگناه را شکنجه نخواهم کرد. نمی‌دانم بعد چه اتفاق خواهد افتاد، ولی کارهایی هست که صرف نظر از اینکه به چه بهایی تمام شود، روا نیست هیچ انسانی بکند.»

خوب، پس اینجا دو فلسفه متعارض داریم. یکی شاید به شریف‌ترین و والاترین معنا به سودمندی نظر دارد (یا میهن پرستانه است)، دیگری بر قواعد عام مطلق پی‌ریزی شده. کار فیلسوف اخلاق این نیست که به کسی دستور بدهد کدام یکی را انتخاب کن؛ کار او این است که توضیح بدهد پای چه مسائلی ارزشهایی در میان است و دلایل له و علیه نتایج مختلف را بسنجد و میانشان داوری کند و شکل‌های مختلف و متعارض زندگی و غایات عمر و احیاناً قیمت هر کدام را روشن

کند. البته در آخر کار هر کسی باید شخصاً مسئولیت بپذیرد و دست به کاری بزند که به نظرش درست است. راهی که انتخاب می‌شود، اگر انتخاب کننده متوجه اصولی باشد که پایه آن است، راهی عقلی است و اگر او می‌توانسته به راه دیگری برود، راهی اختیاری است. اینگونه تصمیمها ممکن است بسیار عذاب‌آور باشند. اطاعت از دستور بدون فکر کردن آسانتر است.

مگی: یکی از خوبیهای مثالهایی که از مشکلات اخلاقی و سیاسی آوردید این بود که مطلقاً هیچ بحث لفظی‌ای در آنها وجود نداشت. کاش مشکلاتی که فیلسوفان اخلاق – دست‌کم تا این اواخر – در آثار چاپ‌شده‌شان از آنها بحث می‌کنند بیشتر این‌طور بود. اشخاص غیرفلسوفی که می‌خواهند فلسفه بخوانند از چیزی که تعجب می‌کنند و می‌رمند این است که می‌بینند بخش بزرگی از بحثهای فلسفی درباره‌ی الفاظ و زبان است. آیا ممکن است به طرزى که مطلب را نزد افراد غیرمتخصص توجیه کند، توضیح بدهید که چرا این‌طور است؟

برلین: تا آنجا که بتوانم، کوشش خواهم کرد. فلاسفه‌ی امروز، یادست‌کم بعضی از آنها، از این جهت که موضوع به مردم مربوط می‌شود به خودشان لطمه زده‌اند، چون مصرانه می‌گویند که عمدتاً با زبان سر و کار دارند. مردم هم فکر می‌کنند که لابد این کاری پیش‌پاافتاده است و فلاسفه به معنای مراد فرهنگ‌نویسان یا اهل دستور زبان یا زبان‌شناسان با زبان سر و کار دارند و اگر این‌طور باشد، مسلماً فرهنگ‌نویسان و اهل دستور زبان در این کار ماهرترند. ولی در واقع فلاسفه حقیقتاً سر و کارشان با زبان است، چون معتقدند که ما با استفاده از واژه‌ها فکر می‌کنیم و واژه خودش گاهی به معنای عمل و کردار است و بنابراین بررسی زبان مساوی با بررسی فکر و حتی سراسر دیدگاهها و طرز زندگی است. وقتی کسی با این مسائل دشوار فلسفی روبرو می‌شود که پاسخ آشکاری ندارند، ممکن است برای شروع کار از خودش بپرسد: «این چگونه سؤال است؟ مادنبال چه نوع جوابی می‌گردیم؟ آیا این سؤال از فلان قسم است یا از قسم دیگر؟ آیا به امور واقع و آنچه هست مربوط می‌شود؟ یا سؤالی مربوط به منطق و نسبت بین تصورات است؟ یا مخلوطی از این دو؟ یا هیچ‌کدام؟» سواکردن تصورات و مقولات به این ترتیب کار نسبتاً مشکلی است؛ ولی همه فلاسفه خوب، صرف‌نظر از اینکه چه اسمی روی آن بگذارند، این کار را کرده‌اند و می‌کنند. هیچ عیبی ندارد که نام آن را نظم و

سامان‌دادن به آشفتگیها بگذاریم، البته سواى اینکه کسانی که متوجه نبوده‌اند یا سوءنیت داشته‌اند گمراه شده‌اند. این قبیل آشفتگیها به آشفته‌فکری می‌انجامد و آشفته‌فکری هم به وحشیگری در عمل.

مگی: اعتقادات نازیها درباره‌ی نژاد از بسیاری آشفته‌فکرها سرچشمه می‌گرفت، از جمله این قسم خاص آشفته‌فکری. این‌طور نیست؟

برلین: چرا. اینگونه آشفته‌فکرها از پاره‌ای جهات منشأ تجربی داشتند و از بعضی جهات نداشتند. خود تصور اینکه بعضی موجودات دون انسانی وجود دارند – مانند یهودیها یا کولیها یا اسلاوها یا سیاهها یا هر کس دیگر، و این موجودات خطر و حشتناک برای جامعه ایجاد می‌کنند و بنابراین باید نابود شوند – خود این اعتقاد هولناک بدون شک بعضاً از عقاید نادرست تجربی درباره‌ی ماهیت رفتار اینگونه زنان و مردان مایه می‌گرفت. منتها نکته اینجاست که این مسائل همه فلسفی است، نه تجربی: یعنی تصور چیزی دون انسانیت و اینکه دون بشر بودن یعنی چه و مقصود ما از کلمه «انسان» چیست و طبیعت انسان به چه معناست و چه چیزی فرد انسانی را می‌سازد و عالیت و پست‌تر بودن چگونه چیزی است، و البته اینکه نتایج اینها کدام است و چه چیزی شکنجه کردن و کشتن «پست‌ترها» را توجیه می‌کند. کسانی که شکایت دارند که اینها مسائلی پیش‌پاافتاده است و چیزی جز بررسی زبان و کاربرد زبان نیست، باید فکر کنند جان مردم در آن زمان به این چیزها بستگی داشت و هنوز هم دارد.

مگی: بعضی از فیلسوفان زبان مدعی شده‌اند که به وسیله تحلیل نحوه استفاده ما از زبان، ما را از افسون آن آزاد می‌کنند. به عبارت دیگر، کسی که افسون زده‌ی زبان است ماییم، نه آنها.

برلین: همین‌طور است. به عقیده من، این یکی از بزرگترین خدماتشان به بشر بوده است، و به این جهت کسانی که می‌خواهند نحوه استفاده اولیه از زبان همچنان حفظ شود و می‌ترسند که مبدا تحلیل آن به تضعیف تأثیرش بینجامد، اینگونه فلاسفه را مردمی خطرناک می‌دانند. شاعر آلمانی، هایپنه^۱، می‌گفت فیلسوف آرام و ساکت را در کتابخانه‌اش نادیده نگیرید، چون او ممکن است بسیار قوی پنجه و

قهار باشد؛ اگر او را صرفاً آدمی فضل فروش سرگرم مشتکی کارهای پیش پافستاده بدانید، قدرتش را دست کم گرفته‌اید؛ اگر کانت خدای متکلمان عقلی مشرب را از ارزش و اعتبار نینداخته بود، روبرسپیر^۱ گردن شاه^۲ را نمی‌زد. هاینه در آن زمان در فرانسه زندگی می‌کرد و به فرانسویها هشدار می‌داد که فلاسفه ایدئالیست آلمانی – یعنی پیروان فیشته^۳ و شلینگ^۴ و این قبیل افراد – مؤمنانی متعصبند که نه ترس جلودارشان است و نه لذت جویی و روزی عاقبت خشمناک به پا خواهند خاست و یادگارهای بزرگ تمدن غرب را با خاک یکسان خواهند کرد. او می‌گفت که وقتی این یورش بزرگ فلسفی اروپا را به ورطه جنگ و ویرانی سرنگون کند، انقلاب کبیر فرانسه در مقایسه بازی کودکانه‌ای به نظر خواهد رسید. هاینه شک نداشت که قدرت اندیشه‌های فلسفی، ولو به طور غیرمستقیم، ممکن است بسیار عظیم و دامنه‌دار باشد، چون شخصاً از این موضوع تجربه کسب کرده بود و مثلاً سر درسه‌های هگل رفته بود. او می‌دانست که فلاسفه برای ایجاد خیر یا شر قدرت عظیم دارند و از قهارترین قانونگذاران بشرند، نه فقط مشتکی افراد بی‌آزار که سرشان به لفاظی گرم است.

مگی: و علت همه اینها کلماتی است که روی کاغذ می‌آورند یا در سخنرانیها و درسها ادا می‌کنند. اینکه زبان چگونه در فعالیت فلسفی و از آن راه در تار و پود واقعیت تنیده می‌شود، عمیقاً مسأله‌ساز است. حتی در مورد پرسش به‌ظاهر ساده‌ای که شما به عنوان مثال پیش کشیدید که «حق چیست؟»، این مسأله پیش می‌آید که آیا درباره معنای واژه تحقیق می‌کنیم یا درباره ماهیت موجودی مجرد و انتزاعی که گرچه انتزاعی است، ولی به نحوی از انحا وجود دارد؟ این سؤال که «حق چیست؟» چگونه سؤالی است؟

برلین: تصور می‌کنم حرف شما در واقع این است که: «چطور ما پی می‌بریم که چه نوع دلایلی منجر به قبول این قضیه می‌شود که شما فلان حق را دارید – مثلاً حق خوشبختی – یا برعکس فلان حق را ندارید؟» به خاطر دارم جایی می‌خواندم

۱. Robespierre (۱۷۵۸-۱۷۹۴)؛ انقلابگر تندرو فرانسوی و بانی حکومت وحشت در انقلاب کبیر آن کشور.

(مترجم)

۲. غرض لویی شانزدهم پادشاه فرانسه است. (مترجم)

۳. Johann Gottlien Fichte (۱۷۶۲-۱۸۱۴)؛ فیلسوف ایدئالیست آلمانی. (مترجم)

۴. Friedrich Schelling (۱۷۷۵-۱۸۵۴)؛ فیلسوف ایدئالیست آلمانی. (مترجم)

که روزی یکی به مارتین لوتر^۱ گفته بود انسانها استحقاق خوشبختی دارند یا هدف زندگی خوشبختی است، و او پاسخ داده بود: «خوشبختی؟ نه!» و اضافه کرده بود: «!Leiden! Leiden! Kreutz! Kreutz!» یعنی: «رنج بردن، رنج بردن، صلیب، صلیب.»^۲ این معنا محور بعضی از شکل‌های دین مسیح است و یکی از عمیق‌ترین اعتقادات و دیدگاهها نسبت به واقعیت که عده زیادی از انسانهای فوق‌العاده غیرسطحی آن را پایه زندگی خودشان قرار داده‌اند، و یقیناً هم حرف پیش پافستاده‌ای نیست. می‌توانید بگویید که سر و کار ما اینجا با الفاظ است: شاید الفاظ کلیدی، ولی به‌رحال الفاظ. می‌توانید بپرسید که «کلمه "رنج" یعنی چه؟ "لفظ صلیب" یعنی چه؟» ولی مسأله این نیست. ما اینجا متخصص دستور زبان یا فرهنگ‌نویس نیستیم. برای اینکه پی ببریم این الفاظ چه معنایی برای لوتر و اشخاصی از قبیل او داشته‌اند، یا چه معنایی دارند وقتی کلمه «معنا» را به این مفهوم به کار می‌بریم، فایده ندارد به لغتنامه مراجعه کنیم.

مگی: ولی مسأله هنوز کاملاً روشن نیست. اگر قصد شما پی بردن به معنای [الفاظ] به این مفهوم نیست، پس ماهیت چیزی که می‌خواهید به آن برسید دقیقاً چیست؟ فراموش نکنید که بعضی از بزرگترین نوابغ تاریخ بشر اینگونه سؤالات را دو سه هزار سال حلاجی کرده‌اند، بدون اینکه پاسخی مورد قبول عموم پیدا کنند. این لااقل حکایت دارد از اینکه سؤالاتی مورد بحث خصلت و یژه‌ای دارند. شاید اصولاً پاسخ نداشته باشند. شاید چیزی که جست‌وجو می‌کنید، اساساً وجود ندارد.

برلین: بسیار خوب، بگذارید از خودمان بپرسیم: «چه نوع سؤالاتی جواب دارند؟» ولو به قیمت ساده‌سازی زیاده از حد قضیه هم که شده، ممکن است بگوییم مسائلی که با اطمینان می‌شود ادعا کرد علی‌الاصول، ولو نه همیشه در عمل، ممکن است فیصله پیدا کنند به دو دسته بزرگ تقسیم می‌شوند. یک دسته، سؤالات عادی تجربی است، یعنی سؤالات مربوط به اینکه در دنیا چه چیز هست، یا سؤال از آن قسم اموری که مشاهده عادی یا علم با آن سر و کار دارد. «آیا در استرالیا قوی سیاه

۱. Martin Luther (۱۴۸۳-۱۵۴۶)؛ مصلح دینی آلمانی و بانی اصلی مذهب پروتستان. (مترجم)

۲. واژه «صلیب» در زبانهای اروپایی یادآور مصیبت عیسی مسیح است که صلیب خویش را بر دوش کشید و مصلوب شد، و از این نظر دلالت دارد بر درد و رنج و ابتلا. (مترجم)

وجود دارد؟» «بله، وجود دارد؛ در آنجا دیده شده است.» «آب از چه ساخته شده است؟» «از اقسام معینی مولکول.» «خود مولکولها از چه ساخته شده‌اند؟» «از اتمها.» در این موارد، در قلمرو گفته‌های قابل تحقیق یا لااقل قابل ابطال و تکذیب هستیم. شعور عادی هم همین‌طور عمل می‌کند: «پنیر کجاست؟» «در گنج.» «از کجا می‌دانی؟» «برای اینکه نگاه کرده‌ام.» این حرف برای آن سؤال پاسخی کاملاً کافی تلقی می‌شود. در شرایط عادی، نه من شکی نسبت به آن خواهم داشت، نه شما. به این سؤالات می‌گویند سؤالات تجربی، سؤالات مربوط به امور واقع که یا به حکم شعور عادی و عقل سلیم حل و فصل می‌شوند یا، در موارد پیچیده‌تر، با مشاهده کنترل شده، با آزمایش، با تأیید فرضیه‌ها، الی آخر. پس این یک قسم سؤال بود.

بعد قسم دیگری سؤال وجود دارد، یعنی آنگونه سؤالاتی که ریاضیدانان یا منطقدانان طرح می‌کنند. در آنجا شما بعضی تعریفها و بعضی قواعد دربارۀ استنتاج قضایا از قضایای دیگر و قواعد انتاج را می‌پذیرید که به شما امکان می‌دهد از مقدمات به نتیجه برسید. همچنین مجموعه‌هایی از قواعد وجود دارد که مطابق آنها نسبتهای منطقی بین قضایا را می‌شود بازبینی و امتحان کرد. این امر به شما هیچ اطلاعی دربارۀ جهان نمی‌دهد. مقصودم رشته‌های صوری^۱ است که به نظر می‌رسد هیچ رابطه‌ای با مسائل مربوط به واقعیت و آنچه هست نداشته باشند، مثل ریاضیات و منطق و نظریه‌های بازبها^۲. برای اینکه پاسخ اینگونه مسائل را پیدا کنید، نگاه می‌کنید از پنجره به بیرون یا به فلان عقربه یا از تلسکوپ یا داخل گنج. اگر من به شما بگویم شاه در شطرنج هر بار فقط یک خانه حرکت می‌کند، فایده ندارد بگویید: «خوب، شما این‌طور می‌گویید که فقط یک خانه حرکت می‌کند، ولی شبی خودم به صفحه شطرنج نگاه می‌کردم و دیدم شاه دو خانه حرکت کرد.» چنین حرفی رد قضیه‌ای که من بیان کردم تلقی نمی‌شود، چون حرف من در واقع این است که قاعده‌ای در شطرنج وجود دارد که به موجب آن، شاه اجازه دارد هر بار فقط یک خانه حرکت کند، وگرنه آن قاعده نقض می‌شود. چطور می‌دانیم که آن قاعده راست است؟ قاعده از نوع اظهاراتی نیست که ممکن است راست باشد یا دروغ،

همان‌طور که امر و نهی و سؤال هم چنین نیست. قاعده صرفاً قاعده است: یا آن را می‌پذیرید یا قاعده دیگری را قبول می‌کنید. اینکه آیا این قسم انتخاب اختیاری است یا نه و قواعد چه مرتبه و مقامی دارند مسائل فلسفی است، نه تجربی یا صوری. کمی بعد توضیح خواهم داد که مقصودم چیست.

یکی از خاصیت‌های محوری دو دسته سؤالی که ذکر کردم این است که برای پیدا کردن جواب روشهایی وجود دارد که به وضوح درک می‌شود. ممکن است پاسخ فلان پرسش تجربی را ندانید، اما می‌دانید که چه قسم جوابی مناسب این قسم سؤال است و دامنه جوابهای ممکن چیست. اگر بپریم: «یولیوس قيصر چقدر عمر کرد؟»، ممکن است ندانید که عمر او چند سال بود، ولی می‌دانید جواب را از چه راهی پیدا کنید. می‌دانید به چه نوع کتابهایی نظر بیندازید و چه قسم دلایلی برای جواب شما دلیل محسوب خواهد شد. اگر بپرسیم «آیا در تایلند پرنده‌گانی هستند که هرگز نتوانند بپرند؟»، ممکن است جواب را ندانید، ولی می‌دانید که چه قسم مشاهده یا عدم مشاهده‌ای مؤدی به جواب خواهد شد. در اخترشناسی هم همین‌طور است. نمی‌دانید که آن طرف فلان سیاره دور دست چه شکلی است، چون هرگز آن را ندیده‌اید؛ اما می‌دانید که اگر می‌توانستید به آنجا پرواز کنید، چنانکه در حال حاضر می‌توانید به ماه بروید، احیاناً آن را می‌دیدید. همین‌طور، در رشته‌های صوری هم مسائل حل نشده‌ای وجود دارد، ولی در آنجا هم روشهای پذیرفته‌ای برای حلشان هست. می‌دانید که مسائل ریاضی را نمی‌توانید با نگاه کردن یا دست‌زدن یا گوش کردن حل کنید. به همین ترتیب، از استدلال جبری محض در حوزه تجربه پاسخی به دست نخواهد آمد. درست است که مرزی که من بین این حوزه‌ها تعیین کرده‌ام زیادی سفت و سخت است و رابطه گزاره‌های توصیفی و صوری در واقع بسیار پیچیده‌تر است، ولی این نحوه بیان پوزیتویستی، نکته‌ای را که می‌خواهم بر آن تکیه کنم روشنتر می‌کند. نکته این است که بین این دو دسته بزرگ از سؤالات، باز سؤالات دیگری وجود دارد که نمی‌شود به آنها به هیچ یک از این دو طریق جواب داد. بسیاری از اینگونه سؤالات وجود دارد، از جمله سؤالات فلسفی. به نظر من، یکی از نشانه‌های سؤالهای فلسفی در وهله اول این است که نمی‌دانید کجا دنبال جواب بگردید. یکی از شما می‌پرسد «عدالت چیست؟» یا «آیا موجب هر رویدادی رویدادهای قبلی است؟» یا «غایات زندگی چیست؟ آیا باید